

حکومت آزاد گردید. همین حادثه را می‌توان آزادیخواهی پولی خواند. بدین منوال، تغییرات سریع وجهش مانند دربنیانهای اجتماعی رخ داد که موجب تشکیل نظام سرمایه‌داری گردید.^۱ در این نظام، بازار نقش اقتصادی مهمی داد. «از این پس، قوانین و مقررات صنفی و یا آیین‌نامه‌های دولتی نیست که کیفیت کالاها و اموالی را که باید تولید گردد و یا «کنیت» یا «قیمت» آنها را تعیین می‌کند بلکه منحصرأ روابط و مناسبات عرضه‌ها و تقاضاها در بازار آزاد تعیین‌کننده آنهاست.

در این اقتصاد بازار، این تقاضاست که بر عرضه حکمروایی می‌کند؛ و مصرف است که به تولید جهت می‌دهد. و آن را هدایت می‌کند.

باید کاملاً این نکته را درک کرد که اقتصاد آزادیخواهانه نیز، از یک نظر، اقتصادی است هدایت شده؛ هدایت شده از طرف مصرف‌کنندگان با مصرف‌کنندگانی واجد قدرت خرید و دارای پول... بموازات این امر، در این نظام، همه چیز بصورت کالا در می‌آید. نه فقط محصولات و مصنوعات مادی بلکه خدمات انسانی (کار) چون کالایی تلقی می‌شود؛ و نظریه: «کار-کالا» نظریه‌ای است که با خدمات مانند «کالا» معامله می‌کند بدون در نظر گرفتن شخص کارگر و این که متاهل است یا مجرد.^۲

به این ترتیب می‌بینیم انقلاب بورژوازی که در زمینه سیاسی کم و بیش طرفدار مساوات بود، در زمینه اقتصادی برعکس بمنافع مادی اکثریت توجهی نداشت «بلکه حقوق قویترین افراد را تأیید و تقدیس می‌کرد.»^۳

پیشرفتهای فنی سبب گردید که میزان تولید در رشته‌های مختلف فزونی گیرد. «این ترقیات اقتصادی، بر اثر کشف معادن طلای (کالیفرنیا در سال ۱۸۴۱ و معادن ترانسوال در سال ۱۸۸۹ و نقره، تأیید و تحکیم گردید، و سیلی عظیم از فلزات گرانبها به بازارها روی آورد. ولی این بار، برخلاف قرن شانزدهم، هجوم فلزات گرانبها موجب بالارفتن شدید قیمتها نگردید. زیرا در همان زمان، تولید کالاها و خدمات، بموازات آن دوش به دوش یکدیگر، افزایش یافت.

علاوه بر این، در قرن نوزدهم، «اعتبار» توسعه فراوان یافت. بانکها و بورس‌ها به فعالیتهای اقتصادی کمک فراوان کردند. در نتیجه بهبود نسبی وضع اقتصادی و اجتماعی، میزان جمعیت، مخصوصاً در اروپا، رو به افزایش نهاد:

تعداد اهالی بر حسب میلیون نفر

سال	۱۸۰۰	اروپا	۱۸۰	امریکای شمالی	۳/۵	آسیا	۵۰
»	۱۹۰۰	»	۴۰۰	»	»	»	۵۶۰

افزایش جمعیت در اروپا و آمریکا، بطلان پیشگوییهای مالتوس را به ثبوت رسانید؛ مواد غذایی بیشتر شد و سطح زندگی بهبود کلی یافت. بعنوان نمونه، در فرانسه، طبق آمار ژفوراستیه^۴ میزان مصرف مردم، بدین ترتیب تحول یافته:

۱. همان. ص ۸۴.

۲. همان. ص ۸۵-۸۴.

۳. همان. ص ۸۱.

در مورد قند، مصرف از $\frac{2}{3}$ به $\frac{3}{4}$ كيلو
 در مورد غلات، از $\frac{1}{4}$ به $\frac{2}{2}$ كنتال
 در مورد سيب زميني، از ۱ به $\frac{4}{1}$
 قهوه از $\frac{2}{5}$ به $\frac{4}{4}$ هکتو رسیده
 و ميزان مصرف پشم سه برابر شده
 و ميزان مصرف پنبه هفت برابر شده است.^۱

يکي از مختصات اقتصادی قرن نوزدهم اين است که پول در همه جا برارزشهای انسانی تفوق و تقدم یافته، و ارزشهای مبتنی بر کمابيل و مطلوبيت برارزشهای مبتنی بر کيفيات رجحان و اولويت گرفته و تجمل برهنر غالب آمده است. و در بين توانگران، جنون گردآوری اشیاء پردازش و کم فايده قوت گرفته است (حدود سال ۱۹۰۰) در چنین شرايطی، بحران و ناهماهنگی اقتصادی در اروپا مشهود است.

«طبق بررسی ویلرمه^۲ کارگران کارخانه های فرانسه در سال ۱۸۴۰، بيش و کم، هشتصد هزار نفر بودند. يعنی طبقه کارگر در آن هنگام، اقلیت پس ناچيزی بود. کارگران کشاورزی، نوکران، صنعتگران، بازرگانان درجه دوم توده اصلی ملت را تشکیل می دادند. در آن دوران، که عصر فرماتردایمی پول است، در وجود «کار» فقط نوعی «کالا» و در کارگر و زحمتکش، نوعی «ايزاد» دیده می شد. نه تنها مزدها کفاف قوت لایموت را نمی کرد بلکه ساعات کار نیز کم رنگ بود.»^۳

نخستین قانون اجتماعی فرانسه، يعنی قانون مصوبه ۱۸۴۱، به کارگماشتن کودکان کوچکتر از ۸ سال را در کارخانه ها منع کرد. و در سال ۱۸۹۲، کار شبانه در کارخانه ها برای زنان تحریم گردید. ساعات کار از ۱۲ تا ۱۴ ساعت بود. همچگونه مقررات بهداشتی و قوانین بیمه، زندگی کارگران را تأمین نمی کرد. منازل کارگران در زاغه ها بود. زیرزمینهای نساجان شهر «لیل» بنحوی وحشتناک، مشهور خاص و عام بود. بين منافع کارفرمایان و کارگران هیچگونه نسبت و هم آهنگی وجود نداشت.

در فرانسه از ۱۸۵۰ تا ۱۹۱۳، قیمتها نسبتاً ثابت ماند. در این مدت، تولید زغال ۹ برابر، آهن و فولاد، ۱۴ برابر؛ تولیدشکر ۱۳ برابر؛ درآمد اسوال منقول ۱۱ برابر و عواید تماشاخانه های پاریس ۸ برابر شده بود، ولی دستمزدهای حقیقی، بطور کلی، حتی دو برابر هم نشده بود.^۴

آشفته گی وضع اقتصادی، و تضاد شدیدی که بين منافع سرمایه داران و طبقه وسیع کارگران وجود داشت، سبب گردید که در قرن هجدهم و نوزدهم، مکاتب گوناگون اقتصادی و صاحب نظران، هریک، به نفع یکی از دو طبقه، عقاید و نظریاتی اظهار کنند.

۱. همان، ص ۹۲-۹۱.

2. Villerme

۳. تاریخ اقتصادی (بررسی در روابط نهاد های...)، پیشین، ص ۹۸.

۴. همان، ص ۹۹-۹۸ (به اختصار).

مکتب کلاسیک اصالت فرد

مکتب کلاسیک، نخست، در انگلستان بنیان نهاده شد. در قرن هجدهم، در اثر بسط و رونق دادوستد و بازرگانی، صنایع این کشور روبه توسعه رفت. ولی این وضع، یعنی صنعتی شدن انگلستان، به سعادت عمومی کمک نکرد.

«قوم طبقات متوسط و خرده‌مالکان که همواره استوارترین ارکان جامعه انگلستان را تشکیل می‌دادند، روبه‌تزلزل‌نهاد. روستاییان از زمینهای خود رانده شدند و به شهرها روی آوردند. قوه خرید دستمزد، بر اثر افزایش قیمتها، تقلیل یافت. فقر و تهیدستی در همه جا پدیدار و آشکار گردید و طبقات زحمتکش و محروم جامعه را به مخالفت با ماشین، و مدیران صنایع جدید برانگیخت و جنگهای طبقاتی بوجود آمد. بر رویهم نتیجه و اثر بارز انقلاب صنعتی، در انگلستان، توسعه اقتصادی بود، نه ترقی اجتماعی و بهزیستی افراد مردم.»^۱

در میان پیروان مکتب اصالت فرد و فیزیوکراتها آدم اسمیت از همه واقع‌بین‌تر بود. به نظر او، محرک فعالیت اقتصادی هر فرد، منفعت شخصی اوست. هر کس می‌کوشد سرمایه خود را، به بهترین و مفیدترین راه، برای خودش (ونه برای جامعه) بکاراندازد. ولی جستجوی منفعت شخصی طبیعتاً با ملاحظه و احتساب نفع جامعه ملازمت دارد. در حقیقت، فعالیت اقتصادی انسان، بدون آنکه خود او بخواهد یا بداند، مطابق مصلحت و نفع جامعه است. اسمیت برای کار و فعالیت انسان ارزش فراوان قایل است. به نظر او، بدون پس‌انداز، سرمایه بوجود نمی‌آید.

شخص مسرف و ولخرج دشمن آسایش عمومی است، به نظر او: «هرچه حاصل کار ملتی، در مقایسه با تعداد افراد آن ملت، بیشتر باشد، جامعه سزبور ثروتمندتر محسوب می‌شود. میزان کالاهای قابل‌مصرف در هر جامعه بستگی به حجم کار افراد آن، تعداد جمعیت فعال به نسبت کل نفوس، و بهره‌وری کار و فعالیت افراد مختلف دارد. مردم جوامع ابتدایی، با آنکه همگی بکار مشغولند، فقیر و تهی‌دستند. ولی در جوامع متمدن، با وجودی که بسیاری از افراد کاری انجام نمی‌دهند، میزان ثروت عمومی، بر مراتب، بیشتر است.

آدم اسمیت «تقسیم کار» را عامل اصلی افزایش بهره‌وری می‌داند و برای اثبات مدعای خود، می‌گوید: در اثر تقسیم کار، کارگران در کار خود تخصص پیدا می‌کنند و در نتیجه بازده کار بالا می‌رود. علاوه بر این، تقسیم کار از اتلاف وقت می‌کاهد و در اثر تمرکز قوا، استمرار، و تخصص، کارگر بهتر می‌تواند در مقام تکمیل روش کار خود برآید. به نظر اسمیت، تحقق این اندیشه‌ها فقط در سایه یک حکومت قانونی معتدل که حافظ جان و مال افراد باشد ممکن است.»^۲

اسمیت معتقد است که هر کشوری باید کالاهایی را که در خارج ارزانتر تمام می‌شود وارد کند؛ و برعکس، کالاهایی را که هزینه تولید آن در داخل کمتر است به ممالک دیگر صادر کند. برای برقراری تعادل و رقابت آزاد، وضع حقوق و تحمیلات مالیاتی کفایت دارد.

۱. تاریخ مختصر عقاید اقتصادی، پیشین، ص ۸۱-۸۰.

۲. همان، ص ۸۷-۸۴ (به اختصار).

«بدون تردید، آدام اسمیت خدمتی بزرگ به علم اقتصاد انجام داده است. در آثار او، توجه خاصی به مسائل فکری، معنوی و اجتماعی و استفاده از مشاهدات و بررسیهای آماری معطوف شده است. گذشته از این، برخلاف اقتصاددانان معاصر خود، اسمیت نتایج تحولات اقتصادی و تغییرات اجتماعی را مورد بررسی قرار داده است.»^۱ به همین مناسبت، صاحب نظران او را «پدر علم اقتصاد» نامیده‌اند.

در میان پیروان مکتب «اسمیت»، ژان باتیست سه^۲ مقام ممتازی دارد. به نظر او که اقتصاددانی خوش بین است، «سود هر کس در گرمی بازار و رونق کار دیگران است. نفع هر دسته از صنایع در دواج بازار دشته‌های دیگر است. آبادانی شهرها، بدون آبادی و رونق روستاها، و رفاه روستاییان، در صورت تهیدستی و دشواری کار شهرنشینان، میسر نخواهد بود. سود هر ملتی در آن است که ملتهای دیگر ثروتمند و سعادتمند باشند. این نظر، بخصوص در مورد هماهنگی منافع ملتها، درست برخلاف رأی «سوداگران» است که منافع ملل عالم را متنازع، بایکدیگر می‌انگاشتند و تصویری کردند که افزایش صادرات، در عین تحدید واردات، میسر و مقدور است. «سه» معتقد بود که رونق تجارت و داد و ستد سبب توسعه اقتصاد هر کشور است ولی نیل به این هدف، از طریق ایجاد قوه خرید مصنوعی، میسر نیست، بلکه باید به تولیدات افزوده شود تا عوامل مصرف نیز بنحوی طبیعی و اقتصادی فراهم آید.»^۳

کلاسیکها به دو مکتب خوش بینان و بدبینان تقسیم می‌شوند. ژن باتیست سه در شمار خوش بینان بود ولی «مالتوس» یکی از بدبینان و از افزایش روزافزون جمعیت سخت نگران بود. به نظر او، اگر جمعیت را به حال خود واگذاریم، هر ۲۵ سال یکبار، دوپای می‌شود و بایک تصاعد هندسی (۱، ۲، ۴، ۸، ۱۶، ۳۲، ...) فزونی می‌گیرد درحالی که ارزاق و مواد غذایی، در همین مدت، برطبق تصاعد حسابی (۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ...) افزایش می‌یابد.^۴

به نظر مالتوس، اگر ما با وسایل علمی به جنگ بیماری، قحطی و آفات گوناگون می‌رویم و از مرگ و میر جلوگیری می‌کنیم، متقابلاً باید با وسایل اخلاقی و طبیی از تکثیر نفوس نیز جلوگیری کنیم تا با قحطی روبرو نشویم.

ریکاردو، دانشمند انگلیسی از بدبینان بود. وی برای نخستین بار، نشان داد که «کار انسان» به اشیاء و اسوا و ثروتها ارزش می‌بخشد. ظاهراً این نظریه بعداً مورد تأیید مارکس قرار گرفت، و نظریه معروف «ارزش اضافی» مارکس شهرت جهانی یافت.

از نیمه اول قرن نوزدهم بعد، بر اثر بسط و توسعه و تمرکز صنایع، دشواریهای اجتماعی و اقتصادی جدیدی پدید آمد. کارفرمایان، بدون رعایت اصول اخلاقی، به رقابتهای بیرحمانه با یکدیگر پرداختند بدون آنکه به حال زار کارگران بیندیشند. به نظر دکتر ویلر، دستمزد اسمی کارگران چندان کم نبود، ولی افزایش قیمتها، قوه خرید ایشان را تقلیل می‌داد.

۱. همان، ص ۱۰۲.

2. Jean Baptiste Say

۳. تاریخ مختصر عقاید اقتصادی، پیشین، ص ۱۱۵-۱۱۴.

۴. همان، ص ۱۱۸.

در این زمان، دستمزد روزانه متوسط یک کارگر در فرانک بود درحالی که مقرری معلمین، روزانه بطور متوسط، ۰ فرانک، و حداقل حقوق یومیه قضات، ۴ فرانک بود. ولی مزدبافتگان اهل لیون، که در سال ۱۸۲۰ بین ۴ تا ۶ فرانک بود، در سال ۱۸۳۱ به ۱/۲۵ فرانک رسید، درحالی که سطح عمومی قیمت‌ها همواره افزایش می‌یافت کارگاه‌ها، حتی از حداقل شرایط بهداشتی نیز برخوردار نبودند و کار روزانه به‌سزده ساعت می‌رسید. حکایت می‌کنند که در این زمان، کودکان ۴ ساله را برای تخلیه بار بکار می‌گماشتند. در چنین شرایطی، کارگران گاه و بیگاه سر به‌شورش برمی‌داشتند.

نخستین نهضت عمومی کارگران در سال ۱۸۳۱ بوقوع پیوست. در این سال، بافتندگان شهر لیون که بر اثر رقابت خارجی در شرایطی پس دشوار بسر می‌بردند سر به‌شورش نهادند. این کارگران تقاضایی جز جلوگیری از تقلیل دستمزد خود نداشتند. همین وضع دلخراش به‌ظهور سوسیالیسم تخیلی و پیداشدن مردانی چون سن‌سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰) و فوریه منتهی گردید.

رشد سریع بورژوازی، و استثمار شدید کارگران به‌پیدایش اندیشه‌های سوسیالیستی کمک کرد. پرودن که از علمداران عدالت اجتماعی بود، قبل از همه، اعلام کرد که مالکیت دزدی است. «پرودن می‌خواست اصل نوین همبستگی و معاضدت اجتماعی را، که آن را تلفیقی از مالکیت خصوصی و اشتراکی و حد وسط میان آن دو تلقی می‌کرد، رایج‌سازد و در تمام جنبه‌های فعالیت ملی، از قبیل تولید، حمل‌ونقل، تعلیم و تربیت و غیره به‌مرحله عمل درآورد. حتی وجود حکومت و قوای سیاسی در جامعه، ناشی از اصل همبستگی و مالیات، قیمت و پاداش خدمات دولت به‌مردم است که برای جلوگیری از تعدی و سوءاستفاده مقامات حاکمه، نباید از دهیک محصول ناخالص ملی بیشتر باشد.

اصل همبستگی، اساس تحقق حکومت اتحاد و اتحادیه‌ها در جامعه خواهد بود. پرودن می‌گوید: اگر افراد بشر فقط تابع نفع شخصی خود هستند، ناشی از نادانی ایشان است. اگر مردم به‌کم‌وکیف زندگی اقتصادی آشنایی و آگاهی یابند، در خواهند یافت که نفع حقیقی ایشان در پیروی از اصول عدالت است. پس، آزادانه به‌همکاری با یکدیگر پرداخته «میثاق» را جانشین قانون خواهند ساخت.

بهره پول و مال‌الاجاره و در نتیجه بزرگ مالکی از میان خواهد رفت. انجمنهای کارگری، اداره صنایع را به‌دست خواهند گرفت، و این انجمنها در اتحادیه گردآمده و هدایت اقتصادیات مملکتی را بعهده خواهند داشت. ولی این اصل نباید تنها در زمینه اقتصادیات بمرحله عمل درآید.^۲

بین هواداران پرودن و پیروان مارکس، در زمینه‌های مختلف، اختلاف نظرهای شدید وجود داشت.

بعضی از کسانی که انقلاب پاریس (کمون پاریس) را بوجود آوردند، از پرودن و

برخی از مارکس پیروی می کردند. انقلابیون می گفتند: «اتحادی که تا بحال از طرف حکومت امپراتوری، حکومت سلطنتی و مجالس مقننه به ما تحمیل شده، جلوه‌ای از زور و ستم و بیعدالتی بیش نیست. خواسته مردم پاریس اتحاد آزاد و آزادانه همه افراد و نیروهای اجتماع است.»^۱

در میان متفکرین و صاحب نظران نیمه اول قرن نوزدهم، «استوارت میل» مقام و موقعیت ممتازی دارد. او در پیرامون آزادی اقتصادی و آزادی سیاسی چنین می نویسد: «در گذشته، معنای آزادی، حمایت و حراست افراد در برابر جور و ستم حکومتها و قوای سیاسی جامعه، اعم از فردی، عشیره‌ای و یا طبقاتی بود که اختیارات و امتیازات مختلفی را بنحوی از انحاء برای خود تحصیل کرده بودند. این حمایت و حراست از طریق حرمت و پاسداری بعضی از حقوق و مصونیت‌های سیاسی افراد و قبول مشارکت عامه مردم در اتخاذ تصمیمات اساسی سیاسی که با سرنوشت جملگی ایشان بستگی داشت، تأمین گردید و سپس حکومت بصورت جلوه‌ای از اراده مردم و نماینده و برگزیده ایشان تلقی شد که طبیعتاً در این مرحله، وحدت ملت و دولت بیم هرگونه تجاوز و تعدی به حقوق افراد جامعه را زایل می ساخت. این همان نظری بود که آزادیخواهان انقلاب کبیر فرانسه، درباره حقوق بشر و حکومت عامه داشتند.

این نظر اشتباهی بیش نیست؛ اشتباهی پر مخاطره. به گمان میل، معنای اراده ملت چیزی نیست جز خواسته و میل اکثریت افراد آن و یا گروه فعال و کاردانی که بتوانند خود را بجای اکثریت و یا نماینده آن قلمداد کنند. این اکثریت ممکن است بخواهند در مقام ستم و بیدادگری، نسبت به اقلیت و یا حتی نابودی ایشان برآیند. در نتیجه، خطر بزرگ دیگری پیدا می شود، و آن حکومت استبدادی بمراتب مهیب تر و وسیع تر گروه انبوهی از افراد جامعه، برگروه دیگر است (یعنی اکثریت براقلیت) روش این نوع استبداد، نافذتر است؛ در جزئیات زندگی افراد مداخله می کند. پس باید یک اصل و قاعده و روش اساسی و تفسیرناپذیر در مورد چگونگی رفتار جامعه با افراد و افراد با یکدیگر وضع کرد و به مرحله عمل درآورد — به گمان «میل»، فقط هنگامی افراد انسانی بتنهایی و یا به هیأت اجتماع می توانند مانع آزادی افراد دیگر شوند که امنیت و آسایش و آزادی خود آنها در مخاطره باشد. هیچکس را نمی توان، حتی به بهانه و عنوان مصلحت و سعادت خود او، به انجام عملی و یا استناعت از آن ملزم ساخت. هر کس در حیطه زندگی خود دارای استقلال و حاکمیت مطلق و بی چون و چراست. هر کس بهترین نگاهبان و داور مصالح و رفتار خویش است، و باید از خود دفاع کند.

آزادی فردی بهترین حافظ و ضامن تجلی و انبساط استعدادهای نهفته انسان و مؤثرترین عامل پیشرفت جامعه بشری است؛ وگرنه میان اجتماع انسانها و یک ماشین پیچیده و غامض چه تفاوتی وجود خواهد داشت؟ انسان باید اختیار کامل و مطلق روح و جسم خود را داشته باشد، و در برابر هراجباری، پاسداری و صیانت شود.

در زمینه سیاست اقتصادی، جان استوارت میل با احتیاط فراوان، بیشتر به مکتب اصالت

۱. همان، ص ۲۲۲.

۲. همان، ص ۲۲۰-۲۲۹.

فرد متمایل است تا به آزادیخواهان. او هوادار جدی احترام اصل رقابت آزاد و اجتناب از برقراری انحصار است که باعث سوءاستفاده انحصارگران می‌شود. انحصار، به عقیده او، مالیاتی است بر کسانی که کار می‌کنند به سود تنبلان و بیکاران.^۱

بطور کلی، «میل» مردی آزادیخواه و اصلاح طلب بود. به نظر او، مالکیت یک نهاد و تأسیس اجتماعی است نه ناشی از حقوق طبیعی در مورد «حق ادث» او از تحدید آن به میزان و مقدار ضروری جهت تأمین یک زندگی آسوده و مرفه برای وارث متوفی، جانبداری می‌کرد و تجاوز از این حد را باعث پیدایش نابرابریهای زیان‌آور اجتماعی می‌پنداشت. «میل» توصیه می‌کرد که دولت، از طریق وصول مالیات، بهره مالکانه را صادره کند. این عقیده، که تحت تأثیر نظریات ریکاردو ابراز شده، ناشی از آن است که وی بهره مالکانه را مهمترین و مداومترین عواید تلقی می‌کرد.

به گمان میل، شیوه مزدگیری مانع انبساط و اعتلای شخصیت کارگران است. بهمین سبب، باید هرچه بیشتر، از تشکیل شرکتهای تعاونی تشویق بعمل آید و موجبات تسهیل و توسعه فعالیت آنان فراهم شود.

با این توضیحات، می‌توان گفت که گرچه میل از معایب و نواقص نحوه توزیع درآمدها متأثر و در مقام بهبود و اصلاح آن بود، ولی از هدف اصلی خود، یعنی حفاظت و صیانت آزادی و شخصیت فردی، دور نشد.^۲

در میان متفکران و صاحب نظران نیمه قرن نوزدهم، مارکس و انگلس مقام و موقعیت ممتازی دارند.

مارکس تنها یک تئورسین و صاحب نظر اقتصادی و اجتماعی نبود بلکه در فعالیتهای سیاسی و گفتگوهای اقتصادی عصر خویش نیز شرکت جسته است. «در نیمه قرن نوزدهم، شهر لندن مرکز تجمع تبعیدشدگان سیاسی، همه کشورهای اروپایی بود. نویسنده کتاب سرمایه، در این شهر، با اغلب ایشان آشنایی یافت. بعضی از این تبعیدشدگان صرفاً تمایلات سیاسی داشتند؛ از قبیل جمهوریخواهان فرانسوی، هواداران وحدت ایتالیا و استقلال طلبان لهستان. بعضی دیگر دارای عقاید و افکار فلسفی و اجتماعی بودند. توجه مارکس و انگلس طبیعتاً بیشتر به این گروه معطوف شد و در بعضی از انجمنهای ایشان شرکت جست.»^۳

مارکس، که مردی پرکار و اهل مطالعه و تحقیق بود، پس از بررسی در آراء و نظریات کلاسیکها و آزادیخواهان و پیروان مکتب اصالت فرد، افکار و عقاید تورگو، سن-سیمون و کنسیدران و ریکاردو و هگل و دیگران را نیز مورد مطالعه و بررسی قرار داد، و با طرد اندیشه‌های ایدالیستی، فلسفه مادی تاریخ و مبارزه طبقاتی را توصیف و تشریح نمود.

به نظر مارکس، جهان سراپا حرکت و تحول است. «هر وجودی که در حال تکوین

۱. همان. ص ۲۴۲.

۲. همان. ص ۲۷۰-۲۶۹.

باشد، عامل نفی خود را نیز در همین حال می‌پروراند. هر اندیشه‌ای که بوجود آید، اندیشه مخالف خود را نیز بوجود می‌آورد. از جمع اضداد، فکری نوین پیدا می‌شود که خود تابع حکم اصلی است؛ یعنی سبب پیدایش فکر مخالف می‌شود.^۱

به نظر مارکس: «آنچه جهان هستی را زیر تسلط خود دارد، ماده است که منبج همه افکار بشری بشمار می‌رود. از ماده اندیشه‌ها سرچشمه می‌گیرد و بموازات تغییرش، دگرگون می‌شود. چگونگی این دگرگونیها تابع جریان تحول است. هر شکل از اشکال مختلف جامعه عامل نفی خود را بوجود می‌آورد و از تنازع این دو، شکل نوینی بوجود می‌آید که خود تابع همین جریان است.»^۲

فلسفه مادی تاریخ

این نظریه در بیانیه حزب کمونیست، مورد بحث قرار گرفته و در عبارت زیر خلاصه می‌شود: «تاریخ همه جوامع از ابتدا تا زمان ما، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده که بتدریج باعث تقلیل شماره طبقات به دو گروه متخاصم سرمایه‌داران و زحمتکشان گردیده است.»

مارکس، برخلاف کندرسه^۳ و اوگوست کنت، ترقی بشر را ناشی از توسعه دانشهای او نمی‌داند، بلکه (شداقتصادی را پایه و اساس کلیه تحولات اجتماعی می‌شمارد. به نظر مارکس، هریک از اشکال تولید، بوجود آورنده نوعی خاص از مقررات و قوانین و حتی اعتقادات مذهبی است. اقتصاد، زیربنا، و سایر جنبه‌های زندگی، روینای اجتماع بشری است. منافع مادی، انحصاراً هادی و محرک فعالیت انسانی است بدون آنکه احساسات، امیدها و آرمانها در این امر، اندک تأثیر و دخالتی داشته باشد؛ چراکه اینها جلوۀ آن منافعند.

سازمان اقتصادی بشر، در حال تغییر و تحول دائمی است؛ پس از کشتیهای بادبانی و کارگاههای دستی، عهد کشتیهای بخاری و صنایع ماشینی می‌رسد. تمدن آسیای بادی با تمدن راه‌آهن یکی نیست، زیرا زیربنای اساسی تمدن و جامعه دگرگون شده است.

طبقات حاکم، باوجود تحولات اقتصادی، و دگرگونی زیربنا، می‌کوشند تا حقوق و امتیازات پیشین خود را حفظ کنند و برای حراست خود، دولت را بصورت عامل اختناق و تسلط به نفع یک طبقه، درمی‌آورند که همان دولت طبقاتی^۴ باشد. ولی این وضع دیری نخواهد پایید و با تغییر شکل زیربنا، اساس ساختمان اجتماعی کهن درهم فروخواهد ریخت و با تغییر زیربنا، تغییر روینا ضروری است. ولی طبقاتی که از نهادهای موجود اجتماعی بهره‌مند می‌شوند به مقاومت می‌پردازند و مبارزه طبقاتی آشکار می‌شود.

بروز انقلاب باعث هم‌آهنگی نهادهای اجتماعی، یعنی روینا و زیربنا، خواهد شد. در مبارزه طبقاتی، کسانی که از روینای اجتماعی بهره‌مند می‌شوند با کسانی که محرومند، مقابله و مبارزه می‌کنند و سرانجام، پیروزی نصیب طبقات محروم خواهد شد. این انقلاب

۱. همان. ص ۲۷۲.

۲. همان. ص ۲۷۳.

3. Condorcet

4. Ftat de Clusse

مانند انقلاب‌های گذشته نیست، و برای همیشه، بر عدم تعادلها و نابسامانیها پایان خواهد داد، و صلح و صفای دائمی برقرار خواهد شد.

به نظر مارکس، استثمارکننده و استثمارشونده، کارفرما و کارگر، سرمایه‌دار و زحمتکش، محکوم جبر تاریخند و جز آنچه می‌کنند و باید بکنند، کار دیگری نمی‌توانند کرد. به نظر مارکس، ارزش هر کالا به مقدار کاری است که برای تولید آن مصرف شده است.

کاری که برای تولید کالایی مصرف شده جنبه کمی و مقداری دارد و واحد سنجش آن «تعداد ساعات» است. اساس مبادلات کالاها بر تعادل و توازن میزان کاری نهاده شده که برای ساختن آنها اختصاص یافته است و نه بر فایده آنها.^۱

عصاره سخنان مارکس این است که «باید در وجود «کار» دو عامل و عنصر را از هم تشخیص داد:

— نیروی کار، که کارگر به کارفرما می‌فروشد.

— محصول کار، که ارباب و صاحب کار در بازار می‌فروشد.

مارکس می‌گوید: ارزش این دو عامل برابر نیست: «دانش اضافی، بطور نامحسوس، در میان این دو عامل جای دارد. تفاوت بین ارزش کاری که او می‌پردازد و ارزش محصول کاری که می‌فروشد، «دانش اضافی» است و نفع سرمایه‌دار است. انسان دوست‌ترین کارفرمایان نمی‌تواند کارگر زحمتکش را استثمار نکند؛ زیرا نمی‌تواند نفع نبرد و گرنه ورشکست می‌شود. سرمایه‌دار شخصاً خطا کار نیست، بلکه نظام سرمایه‌داری گناهکار می‌باشد: ارزش اضافی از سرمایه‌داری تراوش می‌کند؛ همچنانکه «محصول خالص»، در نظر فیزیوکراتها، از زمین تراوش می‌کرده است.»^۲

به نظر مارکس، «هرچه میزان تولید افزایش یابد و تعداد واحدهای تولیدی بیشتر شود به شماره کارگران افزوده می‌شود. سرمایه‌داری در اثر وجود رقابت، تولیدکنندگان کوچک و متوسط را، یکی پس از دیگری، نابود می‌کند. خرده‌مالکی روستایی از بین می‌رود و بزرگ‌مالکی توسعه می‌یابد.

ارباب حرف و صنایع کوچک بصورت مردم تهیدست درمی‌آیند. کار روستا نیز جنبه صنعتی به خود می‌گیرد و کشاورزی صنعتی پدیدار می‌شود. فروشگاههای بزرگ جای مغازه‌های کوچک را می‌گیرند؛ و چون مقارن همین تحول اثرات قانونی ارزش اضافی نیز بظهور می‌رسد، گروه ناچیزی از مردم که شماره ایشان همواره کمتر می‌شود، روزیروز، ثروتمندتر و اکثریت نزدیک به اتفاق عامه مردم هر دم تهیدست‌تر می‌گردند. نتیجه این که سرمایه‌داری خود عامل تخریب خود را می‌پرورد.»^۳

«عقاید فیزیوکراتها را در مورد قوانین اقتصادی و نظام جامعه، می‌توان در دو اصل

بیان داشت:

۱. رد: تاریخ مختصر عقاید اقتصادی، پیشین. ص ۲۷۹-۲۷۳.

۲. تاریخ اقتصادی (بررسی در روابط نهادهای...) پیشین. ص ۱۳۳-۱۳۲.

۳. تاریخ مختصر عقاید اقتصادی، پیشین. ص ۲۸۳.

— نخست آنکه، در اجتماع بشری یک نظام طبیعی وجود دارد.

— دوم آنکه، این نظام بهترین نظامات ممکن است.

از نظر فیزیوکراتها، نظام طبیعت یک نظام جهانی و بین‌المللی است، و هر مملکت، ولایتی از کشور بزرگ طبیعت است. نتیجه آنکه فیزیوکراتها برخلاف سوداگران، که رزمخواه و جنگجو بودند، آرزای صلحجویانه و بشردوستانه داشتند و این فکر را به علم اقتصاد نیز تعمیم دادند. مرسیه دولاریور، این فکر را بخوبی پروراند و نشان داد که چگونه تلاش دائمی برای برقراری توازن مثبت بازرگانی خارج ممکن است به اختلاف بزرگ ممالک منتهی شود. به عقیده او، حالت صلح میان ملتها حال طبیعی روابط بین آنهاست.

به عقیده فیزیوکراتها از جمله دکترکنه، قوانین طبیعت مقدم بر وجود جامعه بشری و برتر از اراده انسانی و تغییرناپذیر و غیر قابل اجتناب است و نظام طبیعی در زمان و مکان تغییر نمی‌پذیرد.

اگر این صفت را برای قوانین طبیعی قبول کنیم، باید بگوییم که فیزیوکراتها درباره تاریخ عقیده‌ای بس شکست‌انگیز داشتند و اصولاً به ترقی و تحول قائل نبودند. به این ترتیب، می‌توان گفت که فیزیوکراتها در مقام ستایش حالت بدوی زندگی انسان و خوشبختی تصویری آدسیان، در حالت توحش اولیه برآمدند و آن عهد را مانند یک عصر طلایی جلوه دادند، و از این بیان نتیجه گرفتند که زندگی ملتها عقب افتاده عصر آنها مانند زندگی جوامع ابتدایی بوده و درخور تحسین و تقلید است.

ولی باید دانست که میان اراده فیزیوکراتها و افکار ژان ژاک روسو در این زمینه، تفاوت‌های بسیار وجود دارد. فیزیوکراتها معتقد بودند که اگر هم جوامع بشری از اجرای قوانین طبیعی سر باز زده و در نتیجه دچار آشوب و نابسامانی می‌شوند، امکان بهبود قطعی اوضاع آنها از طریق ادراک و مراعات قوانین مزبور کاملاً وجود دارد. انحطاط جوامع بشری ناشی از عدم رعایت قوانین طبیعی است؛ و اگر بشر با وسایل اقتصادی مهمی که در دست دارد در مقام اصلاح خود و پیروی از قواعد طبیعی برآید بدون شبهه، به سراتبی عالیتر از حالت طبیعی جوامع اولیه نایل خواهد آمد.

انسان آزاد، طبیعتاً از نفع شخصی خود پیروی می‌کند. هر کس، به نفع خود که خواهد، می‌تواند از دارایی، کار یا هنر خود، به اقتضای نفع شخصی خویش، بهره‌برداری کند ولی آزادی همگانی و وجود رقابت، یک نظم طبیعی و ساده در اجتماع برقرار می‌کند و افراد مختلف را متقابلاً به رعایت حال یکدیگر وامی‌دارد. به نظر یکی از فیزیوکراتها، ارزش اشیاء ناشی از وفور یا ندرت آنهاست که خود بستگی به چگونگی رقابت در اقتصاد دارد. از آنجا که وفور یا کمبود کالاها در تغییر دائمی است، نمی‌توان ارزش واقعی کالاها را درستی تعیین کرد. ولی اگر بخواهیم، در حد امکان، به حقیقت واقع در این مورد نزدیک شویم، باید موجبات آزادی و دادوستد و مبادلات را فراهم آوریم و رقابت اقتصادی را آسان کنیم.

باتوجه به اهمیت مقامی که فیزیوکراتها برای نفع شخصی و رقابت آزاد قائل بودند، می‌توان باسانی آنها را پیشقدمان مکتب اصالت فرد در اقتصاد دانست.^۱

قوانین مورد توجه فیزیوکراتها:
 مهم‌ترین قوانینی که مورد توجه آنان قرار گرفته است بدین قرار است:
 — انسان باید از محصولات زمین برای زندگی خود استفاده کند (قانون مصرف).

— برای بدست آوردن این محصولات باید به کار و کوشش بپردازد (قانون کار).
 — ولی کار و فعالیت انسانی بدون آزادی فردی میسر نیست (حق مالکیت شخصی).
 — و آزادی فردی هم‌بستلزم این است که انسان بتواند از ثمرات کار و فعالیت خود بهره‌مند شود (حق مالکیت اموال منقول).
 — و احیاناً مالکیت اموال غیر منقول و اراضی محل کار و فعالیت خود را نیز بدست آورد (حق مالکیت اموال غیر منقول). و باید امنیت کامل حق مالکیت، در هر جامعه تضمین شود.^۱

فیزیوکراتها، «کشاورزی» را منشاء پیدایش محصول خالص و سرچشمه همه ثروتها می‌دانستند، و سایر طبقات فعال جامعه را «عقیم» می‌شمردند، و می‌گفتند کشاورزان محصول خالص را بدست می‌آورند و قسمتی از آن را برای مصارف گوناگون بکار می‌برند و قسمت دیگر را به صاحبان اراضی مزروعی می‌دهند که آنها نیز برای تأمین دیگر احتیاجات خود بین گروههای مختلف اجتماعی تقسیم می‌کنند.

در نظر فیزیوکراتها، پول یک وسیلهٔ معاوضه و مبادله و همچون رودخانه‌ای است که همه کالاهای قابل دادوستد بر روی آن در حرکت و رفت‌وآمد می‌باشند، و تمام سرزمینهایی را که تجارت به آنها دست‌یابد سیراب می‌کند. پول بخودی خود دارای فایده نیست بلکه تنها معرف و وسیلهٔ بدست آوردن مقدار معینی کالا است. فیزیوکراتها برای سرمایه‌های خاص قایل بودند. به نظر ایشان، سرمایه عبارت است از آنچه بهره‌برداری و استحصال زمین را برای کشاورزان مقدور و میسر می‌گرداند.

دکتر کنه کمبود سرمایه را علت اصلی انحطاط کشاورزی فرانسه و قلت بازده کار، بخصوص در مورد کشت غلات، می‌دانست، و عقیده داشت که با استفاده از سرمایه زیاد، باید کار کشت و زرع را در اراضی وسیع انجام داد. یکی از انتقادات اصلی فیزیوکراتها بر عقاید سوداگران و بخصوص کلبر و هواداران او، این بود که کشاورزی را فدای توسعه صنایع کرده‌اند؛ در صورتی که بسط و توسعه صنایع و کشاورزی لازم و ملزوم یکدیگرند.^۲
 با وجود نقایصی که در آراء فیزیوکراتها بچشم می‌خورد، می‌توان آنان را بنیانگذار واقعی علم اقتصاد و مکتب اصالت فرد شمرد.^۳

اندره‌پتر، ضمن بحث در پیرامون انواع سوسیالیسم غیر مارکسیستی، می‌گوید با اینکه انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) بهیچوجه خصلت سوسیالیستی نداشت و ذاتاً آزادپرواانه و بورژوا بود و با بخش کردن اراضی مخالفت می‌کرد، و حتی برای کسانی که «قانون ارضی» را توصیه می‌کردند مجازات اعدام مقرر کرد، با این وصف، انقلاب—درست همچنان که

۱. همان، ص ۶۵.

۲. رك: همان، ص ۶۸-۷۱.

۳. رك: همان، ص ۷۷.

ژان ژاک روسو گفته بود - برخی از اندیشه‌ها را عرضه کرد که بعداً، ناگزیر به‌عالیترین صورت به‌خدمت و بسط و توسعه سوسیالیسم درآمد.

انقلاب، اندیشه مساوات را بعیان آورد که از سیاست به اجتماع سرایت کرد. یکی از شبنامه‌نویسان آن عصر چنین نوشت: «ملت بار دیگر به حقوق خود رسیده است. اگر یک‌گام بیشتر بردارد، به «اسوال» خود نیز خواهد رسید.»

علاوه بر این، انقلاب اصل «قدرت مطلقه قانون» را بر ضد اعتبار جاویدان سنت‌ها اشاعه داد. از همان هنگام، هرکاری را که یک قانون کرد، قانون دیگری می‌تواند برهم بزند (از جمله قانون نظام اجتماعی را).

در میان سوسیالیستهای خیال‌پرور، سن سیمون معتقد به اقتصاد هدایت شده بود، و می‌خواست بجای دولتی که ذاتاً سیاسی است، حکومت تولیدکنندگان را برقرار نماید. در این حکومت، که سازمانی اقتصادی و هدایت‌شده دارد، باید مالکیت موروثی ملغی گردد بنحوی که لیاقتها را جایگزین امتیاز اصل و نسب سازند. اگر دولت وارث باشد، چه بسا ثروت‌ها را میان بهترین افراد تقسیم کند. او آرزو می‌کرد اجتماعی پدید آید که در آن «به هر کس به اندازه کارهایش اجر و مزد داده شود.»

در میان سوسیالیستهای خیال‌پرور - نظیر شارل فوریه و سن سیمون - پرودن (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) که از میان مردم برخاسته بود، نویسنده‌ای عالی‌قدر نابغه پرشور و ضد و نقیض گو بود. شور و عشق به عدالت را تا به سرحد مساوات، و شوق به آزادی را تا سر زهرج و مرج طلبی و مخالفت با هرگونه حکومت کشانید.

پرودن در برابر این سؤال که «مالکیت چیست؟» می‌گوید: «مالکیت دزدی است»، یعنی مالکیت سرمایه‌داری به صاحب آن اجازه می‌دهد که از عواید بدون کار، نظیر اجاره‌بها و استفاده از کارگاهها و استعمار کارگران و تقسیم کار بین آنها و بهره‌برداری از قدرت تولید روزافزون کارگران، سود فراوانی بدست آورد. علاوه بر این، پرودن مخالف هرگونه دولت و خصم کلیسا و محافل مذهبی بود. وی نخست، در شمار دوستان کارل مارکس بود ولی بعدها در صف مخالف او قرار گرفت.^۱

اندیشه‌ها و افکار علمی جدید، بتدریج، در بین طبقات زحمتکش نیز انقلاب‌های سال ۱۸۴۸-۴۹ کشورهای اروپا راه یافت. در انقلابات اجتماعی که در قرن هجدهم در کشورهای اروپایی بوقوع پیوست، هدف اساسی، نابودی نظام فئودالی و

حکومت مطلقه بود که از رشد طبیعی بورژوازی جلوگیری می‌کرد. در انقلابات ۱۸۴۸، هر یک از کشورها هدف معینی داشتند. در فرانسه که قبلاً فئودالیسم شکست خورده بود، هدف از این انقلاب، برانداختن سلطه اشراف مالدار و گستردن کامل حاکمیت طبقه بورژوا بود.

منظور اصلی انقلابیون آلمان و ایتالیا از جنبش ۱۸۴۸، این بود که از جدایی و پراکندگی استانهای مختلف جلوگیری کنند و دولتی ملی و متحد بوجود آورند. در اتریش، سران این انقلاب می‌کوشیدند که پادشاهی هابسبورگ را برچینند و مردم ستم کشیده را از بردگی ملی

رها سازند.

در فرانسه، در جریان انقلاب ۱۸۴۸، کارگران، و طبقات محروم بار دیگر وارد میدان شدند و از حکومت خواستند که برای آنها حق انتخاب کردن قایل شوند، و ضمناً خواهان استقرار یک جمهوری اجتماعی گردیدند.

در حکومت موقت، نمایندگان کارگران نیز شرکت داشتند، ولی برای مرتجعین، شرکت این گروه سخت دشوار بود. بهمین مناسبت، علیه کارگران و آرمانهای سیاسی و اجتماعی آنان به تبلیغات وسیعی دست زدند و آشکارا گفتند، کارگران می‌خواهند که همه چیز حتی زنان را اشتراکی کنند؛ و با این تحریکات سبب گردیدند که از ۸۸۰ کرسی مجمع قانونگزاری کارگران فقط ۱۸ کرسی بدست آورند.

در فرانسه، پس از انقلاب بورژوازی، راه برای پیشرفت صنعت هموارگردید. در این کشور، مانند انگلستان، نخست انقلاب صنعتی در رشته نخریسی روی داد. در سال ۱۸۱۲ در فرانسه نزدیک به ۲۰۰ کارخانه نخریسی مکانیکی وجود داشت. با این حال انقلاب صنعتی فرانسه، که پس از انگلستان آغاز شد، با آهنگ کندتری پیش می‌رفت. در آلمان، بقایای فئودالیسم و پراکندگی سیاسی و نفوذ سنتها، مانع رشد سریع انقلاب صنعتی گردید. پس از آنکه در سالهای ۱۸۵۰-۶۰ آلمان در راه صنعت جدید قدم نهاد، از حاصل تجربیات و پیشرفتهای فنی انگلستان و فرانسه سود جست.

در آمریکا، انقلاب صنعتی در پایان قرن هجدهم، یعنی پس از پایان جنگهای انقلابی، آغاز گردید. وجود اقتصاد کشاورزی و برده‌داری در جنوب و مداخلات استعماری انگلستان، سالها از رشد صنعت در آمریکا جلوگیری کرد. نخستین دستگاه بافندگی این کشور در سال ۱۸۱۴ به کار افتاد. در دهه ۱۸۳۰، ایالات متحده از انگلستان و فرانسه هم کمتر دوک داشت و مصرف پنبه‌اش کمتر از آنها بود. ولی از این دوره ببعده، در نتیجه استخراج ذغال‌سنگ و پیشرفت فلزکاری و مهندسی مکانیک، آمریکا نیز در خط صنعت جدید پیش رفت.

در نتیجه رشد ماشینیسیم، اوضاع روز بروز، به نفع سرمایه‌داران پیش می‌رفت. در نتیجه بهره‌زایی کار، و کاهش روزافزون هزینه تولید، تغییراتی در روابط اجتماعی پدید آمد. صنایع ماشینی سبب پیدایش کارگران صنعتی و پرولترها و کاهش تعداد طبقه دهقانان گردید. کارگران به‌زائدهای از ماشین بدل شدند. ادزش‌کارهای ظریف و دقیق فنی از بین رفت و نیاز به کارگران ماهر کم شد. سرمایه‌داران، بقصد سودجویی، از کار ارزان زنان و کودکان بهره‌مند می‌شدند؛ در نتیجه، دستمزدها پایین آمد و بیکاران فزونی یافتند. در آغاز سده نوزدهم، تنها ۲۷ درصد از کارگران کارخانه‌ها مردانی بودند که سنشان از ۱۸ سال بیلا بود.

کشورهای سرمایه‌داری، نخست، با چپاول مستعمرات، در خط صنعتی شدن گام نهادند، بعداً با گرفتن وامهای خارجی و شکست دادن و غرامت گرفتن از کشورهای مغلوب، به سرمایه‌گذاری در صنعت پرداختند و به این هم قناعت نکردند و با افزایش مالیاتها، تصاحب زمینهای کشاورزان خرده‌پا و استثمار شدید کارگران، روز بروز، بر سرمایه خود افزودند. با رشد صنعت و سرمایه‌داری در آمریکا، مداخلات استعماری انگلستان در این کشور فزونی گرفت.

انگلستان نه تنها از مواد خام آمریکا بهره می‌جست بلکه مصنوعات خود را نیز در بازار آمریکا می‌فروخت. در سال ۱۷۶۵، انگلستان تصمیم گرفت از مردم آمریکا مالیات بگیرد، ولی مردم و کنگره نمایندگان مقاومت کردند و نه تنها از دادن مالیات سر باز زدند بلکه کالاهای انگلیسی را تحریم کردند. و در نتیجه یک رشته مبارزات اقتصادی - سیاسی و شرکت در جنگ استقلال (۱۷۷۵-۱۷۸۳)، ممالک متحده آزادی و استقلال خود را بدست آورد. این پیروزی در نهضت‌های استقلال طلبانه کشورهای مستعمره مؤثر افتاد.

دولت آمریکا پس از بیرون راندن انگلیسیها، در راه صنعتی کردن کشور و رشد سریع سرمایه‌داری، تلاش کرد ولی در راه حل مشکلات اجتماعی، توفیقی نیافت. سرخپوستان از حقوق شهروندی بی بهره ماندند؛ بردگی سیاهان ملنی نگردید و مصادره زمینهای سرخپوستان از جانب انقلابیون امری مقدس شمرده شد.

سیاهپوستان از همان ابتدای جنگهای داخلی، بیکار بی‌امانی را برای آزادی خویش آغاز کردند. آنان دسته‌های پارتیزانی «سیاهان جنگل» را تشکیل دادند و با دزدان برده‌دار و شورش به‌سستی‌برخواستند. در جنگهای داخلی، مهمترین و خطرناکترین عملیات را به‌واحدهای سیاهپوست واگذار می‌کردند. تلفات سیاهان بسیار بیش از تلفات داوطلبان سفیدپوست بود؛ در حدود ۷۰ هزار تن از سیاهپوستان، در مبارزه بر ضد بردگی و برای تمامیت ایالات متحده آمریکا، جان خود را از دست دادند. لینکلن در سال ۱۸۶۴ اعلام کرد که اگر یاری سیاهان نبود ایالت‌های شمالی در جنگ شکست خورده بودند.

در نتیجه عملیات شجاعانه توده‌های مردم، جنگ داخلی به‌گسیختگی سیاسی و اقتصادی کشور آمریکا پایان داد و با از میان برداشتن موانعی که بر سر راه تبدیل ایالات متحده از یک کشور فلاحتی به کشور فلاحتی - صنعتی وجود داشت، اسکانات رشد سریع سرمایه‌داری را در کشاورزی فراهم ساخت.

جنگهای داخلی تأثیری بر تکامل اقتصادی آمریکا برجای نهاد. در واپسین سالهای قرن نوزدهم، سرمایه‌داری با سرعتی کم‌مانند، در این کشور گسترش یافت. در سال ۱۸۴۰، بازده صنعتی آمریکا در جهان مقام پنجم را داشت؛ در سال ۱۸۶۰ به‌مقام چهارم رسید. تا پایان جنگهای داخلی، آمریکا از نظر اقتصادی یک مستعمره اروپایی بود؛ در سال ۱۸۷۰ تولید صنعتی کشور پس از انگلستان مقام دوم را داشت، و در سال ۱۸۹۴، آمریکا و انگلیس با تولید نیمی از مجموع تولید صنعتی تمام کشورهای سرمایه‌داری، بزرگترین قدرت صنعتی جهان گردیدند. از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۵، تولید صنعتی در آمریکا هفت برابر شد.

پیروزیهای آمریکا محصول عوامل زیر بود: ۱) وجود یک جمهوری بورژوا - دموکراتیک نبودن فئودالیسم، ثروتمند شدن در نتیجه جنگهای داخلی در اروپا، استفاده از سرمایه و تکنولوژی اروپا. داشتن منابع طبیعی غنی، پیشرفت سریع در امور مهندسی، مهاجرت میلیونها اروپایی، آسیایی و مردم آمریکای لاتین (از سال ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ بیش از ۱۴ میلیون نفر به آمریکا کوچ کردند). علاوه بر این جمله، بهره‌کشی شدید از مهاجران، سیاهپوستان و سرخپوستان و تاراج ایالتها و مناطق همجوار در رشد سرمایه‌داری در آمریکا مؤثر افتاد. در کشور پهناور روسیه، بقایای سرف‌داری در روستاها، از پیشرفت سرمایه‌داری

جلوگیری می‌کرد؛ بخصوص که استبداد تزار و نظام اشرافی نیز سد بزرگی در راه پیشرفت کشور بود. اعتراض و قیام کشاورزان، سرانجام، به الغای سرواژ منتهی گردید. اقتصاد کالایی روستایی، جریان تجزیه اجتماعی را در روستاها تندتر ساخت. در یک قطب، دهقانان روسیه، روستاییانی بودند که تکه زمینی داشتند ولی ناگزیر بودند نیروی کار خود را بفروشند. (در آغاز دهه ۱۸۸۰ تقریباً نیمی از تمام خانواده‌های دهقانی یا اسب نداشتند یا در هر خانواده‌ای بیش از یک اسب نبود) در قطب دیگر، کولاکها یا بورژوازی روستایی جای داشتند که تقریباً ۲۰ درصد دهقانان را تشکیل می‌دادند. آنها رنجبران روستایی را اجیر می‌کردند. دهقانان میان‌حال در بین این دو قطب وجود داشتند. کولاکهای ۳۰ تا ۵۰ درصد زمینهای قابل کشت را بدست آوردند و با استفاده از ماشینهای جدید بهره‌برداری می‌کردند. در نتیجه اصلاحاتی که در سال ۱۸۶۱ بوقوع پیوست، ورود روسیه در صف کشورهای سرمایه‌داری صنعتی تسریع گردید. صنایع دستی از کشاورزی جدا شد، و در نتیجه رشد شهرها و ایجاد راه‌آهن، بازار داخلی رونق گرفت. بافندگی و صنایع سنگین، فاز کاری، سوخت و جز اینها توسعه یافتند و به‌این ترتیب، در روسیه نیز بورژوازی و پرولتاریا تکامل یافتند.

در میان کشورهای اروپایی، انگلستان در نتیجه تفوق نیروی دریایی و از بین رفتن دزدان دریایی، در تجارت بین‌المللی، موقعیت ممتازی کسب کرد. ترقی بانک‌داری، افزایش سوار استعمال پول و اعتبار به‌نمو بازرگانی کمک کرد.

بطور کلی، تجارت داخلی با تجارت بین‌المللی اختلاف فراوان دارد؛ زیرا در تجارت داخلی، هر کشور مستقل و آزادی تحت تأثیر هدهای ملی قرار می‌گیرد و از اقتصاد داخلی حمایت می‌کند و مانع فرار طلا و ارزهای مملکت به کشورهای واردکننده می‌شود. برای آنکه صنعت و تجارت روبه‌توسعه گذارد، باید سطح زندگی بالا برود. در یک جامعه عقب‌مانده بیسواد و فقیر، قوه خرید مردم بسیار ناچیز است. برای دگرگون ساختن این وضع، باید اصول و مبانی اقتصادی کشور را دگرگون کرد؛ زمین و منابع اساسی تولید را ملی کرد و با بیسوادی، جهل، تعصبات عقیدتی و تنبلی و تن‌آسائی بطور جدی مبارزه نمود و مردم را بکار و کوشش تبلیغ کرد؛ تربیت فنی آنها را بالا برد؛ به مردم غذای کافی داد و معنی زندگی صحیح را به آنها آموخت. وقتی که چرخهای اقتصادی به حرکت درآید و تولید زیاد شد، درآمد افراد فزونی می‌گیرد و همینکه درآمد افزایش یافت، قوه خرید و بالتیجه مصرف‌کالاها بیشتر می‌شود.

در نتیجه انقلاب صنعتی در جوامع غرب، دو طبقه مشخص یعنی بورژواها و کارگران روزمزد (پرولترها) موقعیت خاصی پیدا کردند. طبقه کارگر که در آغاز نهضت بورژوازی برای درهم ریختن نظام فئودالی با بورژواها همراهی می‌کرد، سرانجام، برای نجات از بهره‌کشی ظالمانه سرمایه‌داران، صفوف خود را در برابر بورژوازی محکم ساخت.

جنبشهای اجتماعی در قرن نوزدهم

در انگلستان، که از پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی اروپا بود، در اثر نظام غلط انتخاباتی، به طبقه کارگر و دیگر عناصر محروم، ستم می‌شد؛ زیرا که شهرکهای کوچک و بلاد بزرگ بدون توجه به تعداد جمعیت، به تعداد مساوی، نماینده انتخاب می‌کردند. در حقیقت پارلمان مظهر افکار و تمایلات اکثریت مردم نبود بلکه بیشتر بیانگر منافع اربابان فئودال بود.